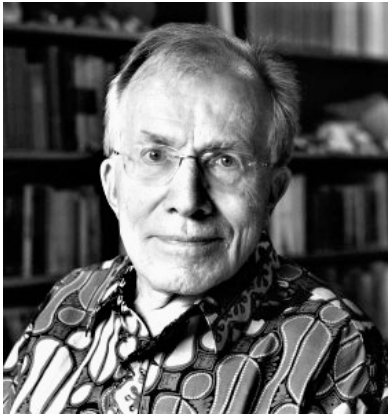


در جست‌وجوی حقیقت «دیگری»؛

شیوه‌ای جایگزین شیوه سنتی ترجمه

مجید باغینی‌پور



آلفونسو لینگیس، که با ترجمه آثار امانوئل لویناس، موریس مرلوپوتی، و پی‌یر کلوسوفسکی شناخته شده است، از ۱۹۸۳ به نوشتن کتاب‌های فلسفی روی آورده و کتاب‌های فلسفی خود را با عکس‌هایی مصور می‌کند که در مسافرت‌های بی‌شمارش برداشته است. تغییر شغل او از مترجم به نویسنده مطالب فلسفی از سفرش به هند شروع شد: «لینگیس از آمریکا عازم سفر می‌شود تا در مقام مسافری آمریکایی جای‌ها و فرهنگ‌های

دوردست را ببیند و با آنها آشنا شود، اما ... در طی سفر و ضمن مواجهه با انواع و اقسام شیوه‌های بیان فرهنگی، ... زبان مفهومی لینگیس تغییر می‌کند. بازگشت به گذشته، تداعی معانی‌ها، تلمیحات و مقابله کردن‌ها بخش جدایی‌ناپذیر سفرنامه‌های لینگیس می‌شوند.» (استاپونکوت، ص ۱۹۵) لینگیس بر این باور بود که «ما نخست باید زندگی کنیم و بعد درباره شیوه زندگی کردنمان بیندیشیم.» وی در سفر خود به هند، «هفته‌ها وقت خود را صرف مطالعه معبد‌ها کرد و به این نتیجه رسید که به‌واقع هیچ چیز درباره این معبد‌ها به انگلیسی نوشته نشده است.» (همان، ص ۱۹۶) وی از شوری می‌گوید که در آن بناهای تاریخی تجربه کرده است، شور و هیجان به تاریخ، به مردمی که آن بنای تاریخی را ساخته‌اند، و به آفریدگاران‌ی که دیگر زنده نیستند، اما هنوز در آفریده‌های خود حضور دارند. (کرانین، ۲۰۰۴، ص ۱۶۸).

لینگیس به دو دلیل اشیای خاموش را واجد اهمیت می‌شمارد، یکی به دلیل اهمیتی که این اشیا برای «دیگری» قائلند و دیگری به دلیل نوع زبانی که این اهمیت را بیان می‌کند: «زبان در سفرنامه‌های وی از نمادین بودن درمی‌گذرد و به قلمرو هوس و ماده پا می‌گذارد، و ترجمه در متن‌هایش، صرفاً عملکردی نیست که بین دو زبان اجرا گردد، بلکه فرایندی است که پیوسته در یک زبان واحد نیز دست‌اندر کار است، فرایند بیشتر سخن گفتن از دیگری از طریق ساکت کردن خود» و «حرکت از زبان اشیا به زبان دانش از طریق ترجمه واقع می‌گردد» و «بدن و حس کردن‌ها در ترجمه حضور دارند.» (استاپونکوت، ص ۹۷ تا ۲۰۰).

پُر واضح است که ترجمه از نظر وی همان ترجمه فرهنگی است تا ترجمه زبانی صرف؛ این امر در مطالعات ترجمه به «چرخش فرهنگی» شهرت دارد و بدین ترتیب ترجمه از طریق گفت‌وگو به مفهوم باختینی آن و البته با لحاظ کردن مفهوم «چندصدایی» بین دو فرهنگ واقع می‌شود. در نتیجه، مترجم نقش «کارگزار» و «واسطه بین فرهنگی» را بر عهده دارد. این نظر استاد آذرتاش آذرنوش به نقل از آقای رضا شکراللهی در سایت خوابگرد نیز درخور توجه است: «بنا به نظریه آذرتاش آذرنوش، تا حدود هزار سال پیش، ترجمه فقط به نقل و بیان از زبانی به زبان دیگر محدود نبود؛ تفسیر و شرح مطلب نیز بخشی از کار مترجم در سده‌های نخست قمری شمرده می‌شد که در دربار حاکمان و هم در میان دانشمندان رواج داشت. از سده چهارم به بعد، به مرور، ترجمه فقط به همان نقل و بیان از زبانی به زبان دیگر اطلاق شد و دیگر به کار تفسیر و شرح متن ترجمه نگفتند.» لینگیس بر این باور است که زبان عقل‌بنیاد نمی‌تواند به طور کامل معنا را منتقل کند و برای ترجمه فرهنگ باید تمام حواس ما آدمیان، اعم از بینایی، شنوایی، چشایی، لامسه، و بویایی به کار گرفته شوند. مسافر به اجتماعی وارد می‌شود و چون زبان آن اجتماع را نمی‌داند، به بدن روی می‌آورد تا ارتباط گسسته نشود؛ لینگیس بهره‌گیری از این پدیده را بهره‌گیری از «دستور جسم‌بنیاد» می‌داند که راز بقای مسافر در اجتماعی است که به زبانش آشنا نیست. اما این نیز برای توضیح علت به بن‌بست نرسیدن ارتباط کافی نیست و لینگیس با طرح مفهوم «گفت‌وگوی کیهانی»، و به دیگر سخن گفت‌وگو درباره وجه اشتراک ما آدمیان در این کیهان، تلاش می‌کند دلیل درک ارتباط بین فرهنگی با وجود نبود ارتباط زبانی بین مسافر و میزبان را شرح دهد. وی بر این باور است که تنها با بهره‌گیری از واژه‌ها نمی‌توان مثلاً به شرح مناسک و شعاری پرداخت که شما در مقام مسافر شاهد آن هستید و می‌خواهید آن را برای خوانندگان متن شرح دهید و در واقع

**«زبانِ عقل بنیاد نمی‌تواند
معنا را کاملاً منتقل کند و
برای ترجمهٔ فرهنگ باید تمام
حواس ما اعم از بینایی،
شنوایی، چشایی، لامسه، و
بویایی به کار گرفته شوند.»**

ترجمه کنید. وی سپس از مراسم رانگدا در جزیرهٔ بالی اندونزی نام می‌برد که در ارتباط با مفهوم مرگ است و او خود در آن حضور داشته است و برای درک آن با استفاده از «عقل سفید» خود، یعنی عقل مبتنی بر تفکر غربی، به مشکل برخورد کرده است. لینگیس بر این باور است که در سفر، ما با محدودیت‌های خود نیز روبه‌رو می‌شویم و یکی از این محدودیت‌ها همانا بیان

دوبارهٔ رخدادهایی است که دیده‌ایم؛ این بیان کردن دوباره چیزی نیست جز ترجمه کردن، اما در یک زبان، و نه دو زبان. در واقع، در سفر است که درمی‌یابیم تا چه اندازه شیوه‌های دیگری برای دیدن جهان، تفسیر جهان، و واکنش نشان‌دادن به جهان وجود دارند. از اینجا است که لینگیس به ضرورت وارد کردن حواس در ترجمه برای برقراری ارتباط بین نویسنده و خواننده اذعان می‌کند و نگرستن به ترجمه در مقام فرایندی صرفاً زبانی را ناقص می‌داند. وی جهان را صحنهٔ تئاتری می‌داند که در حال اجراست؛ حال اگر شما بخواهید این تئاتر را برای دیگری بازگو، و در واقع ترجمه کنید، چاره‌ای ندارید جز آنکه همچون نمایشنامه‌نویسی با ذکر جزئیات به بازسازی آن نمایشنامه پردازید. مثالی که لینگیس به نقل از آلکساندرا دیوید نیل بازگو می‌کند، مراسم چاد در تبت است که نمایشی است با حضور یک نفر عالم مذهبی. در این نمایش، حاضران نیز در ذهن خود تجسم می‌کنند که بدن‌های خود را پیش کش می‌کنند تا به «تهی بودن» دست یابند. لینگیس با بهره‌گیری از توضیحات آلکساندرا دیوید نیل چنان ماهرانه توصیف، و در واقع ترجمه می‌کند که گویی خود در آن مراسم حضور داشته است. لینگیس از این شیوه با «نامه‌هایی به دوستان» نام می‌برد که «هیچ نام یا آدرسی» ندارند و «از آمریکا، از آفریقا و آسیا، ...» فرستاده شده‌اند و همراه با حجم عظیمی از دانش در سفرنامه‌های وی گرد هم آمده‌اند تا نوشته‌های فلسفی وی را از دیگر نوشته‌های آکادمیک فلسفی متمایز کنند (استاپونکوت، ص ۲۴۰). او ترکیبی از خودزندگی‌نامه‌نویسی، مردم‌شناسی، روان‌کاوی، علم و هنر را در متن سفرنامه‌های خود به کار می‌گیرد تا با تلفیق آنها با بصیرت‌های فلسفی خود متنی مسرت‌بخش خلق کند که علاوه بر فلسفه‌دانان، مردم عادی را نیز به خود جذب کند.

حال دو نمونه از ترجمهٔ لینگیس را بررسی می‌کنیم. نمونهٔ اول: وی خبر «در جزیرهٔ تانا

تروجای اندونزی اگر کودکی قبل از آنکه دندان شیرین درآورد بمیرد، خانواده اش حفره‌ای در تنه درخت درست می‌کنند و نوزاد مرده را در آن می‌گذارند» را در قالب شرح کوتاه سفر خود و کاترین به تانا تروجای اندونزی در چند صفحه و با عنوان «نوزادان در درختان» چنین ترجمه می‌کند:

من و کاترین به تانا تروجای، ناحیه کوهستانی مرتفعی در جزیره سولاوسی در اندونزی رفتیم. زیر انبوهی از درختان عظیم الجثه بامبو قدم زدیم... دریافتیم که... مفصل‌ترین و مهم‌ترین مراسم اهالی تانا تروجای همانا مراسم خاک‌سپاری اهالی است. در عرض چند هفته‌ای که آنجا بودیم، در چهار مراسم شرکت کردیم... این مراسم... تأکید می‌کند که فرد متوفی کاملاً از دست نرفته است... یکی از اهالی به نام پاک تاندی راهی از میان جنگل به ما نشان داد... در جلوی درخت بزرگی ایستادیم که تنه اش ده‌دوازده تکه وصله‌گونه به رنگ سیاه از الیاف درخت خرما بر خود داشت. پاک تاندی گفت که درون این تنه‌ها اجساد نوزدان قرار دارند، نوزادانی که قبل از درآمدن دندان‌های شیرین‌شان مرده‌اند. نوزاد بدون



دندان نمی‌تواند حرف بزند، نمی‌تواند دروغ بگوید. نوزادی که بمیرد بلادرنگ به این مکان آورده می‌شود. خانواده اش حفره‌ای در تنه درخت ایجاد می‌کنند و نوزاد را درون آن قرار می‌دهند. شکاف را با الیاف درخت خرما می‌بندند، با گذشت زمان، درخت رشد می‌کند و روی شکاف را می‌پوشاند و نوزاد را درون خود جای می‌دهد. درخت تارا شیره سفیدرنگی دارد که اگر سوراخی در تنه اش ایجاد شود، جاری می‌شود، این شیره سفیدرنگ نوزاد را کاملاً در بر می‌گیرد و به او شیر می‌دهد که مادر نمی‌تواند به او بدهد و درخت نیز از

بدن و روح نوزاد تغذیه می‌کند...

نمونه دوم: «آکونکاگو»، که درباره کتاب *آکونکاگو* تألیف خوان آگوئیلا است:

کوه آکونکاگو در رشته‌کوه آند در آرژانتین، با ارتفاع ۲۲۸۳۷ پا، مرتفع‌ترین کوه در قاره آمریکا و مرتفع‌ترین کوه در رشته‌کوه هیمالیاست. این کوه چندین یخچال طبیعی را در خود جای داده است و بزرگ‌ترین آنها حدود ده کیلومتر طول دارد. من در دامنه‌های پست‌تر آن پیاده‌روی کردم و شب را در اقامت‌گاهی در پای آن کوه به سر بردم. روی میز جلویم، کتابی بود که نویسنده، خود به چاپ رسانده بود و *آکونکاگو* نام داشت؛ نگاهی به آن انداختم و آن را خریدم و آن شب آن کتاب را خواندم. مؤلف، خوان آگوئیلا، روان‌درمان‌گری است که در بوئیس آیرس مطب دارد. وی در مورد یکی از بیمارانش به نام میگوئل می‌نویسد که مردی پنجاه‌ویک‌ساله، دانشگاه‌رفته، متأهل با دو فرزند است که به مدیریت املاک اشتغال دارد و در کارش بسیار موفق است. میگوئل به‌واقع به افسردگی مزمن دچار نیست، اما از این شکایت دارد که معنا از زندگی‌اش رخت بر بسته است. وی هیچ مشکل جنسی یا عاطفی با همسرش ندارد، ... کلی پول در می‌آورد، اما خرج کردن این پول دیگر برایش رضایت‌خاطر به ارمغان نمی‌آورد. چند کتاب فلسفی خریده است. چند واحد درسی فلسفه در دانشگاه گذرانده است... ولی به روان‌درمان‌گر می‌گوید: «نیاز به کمک دارم؛ نیاز به کسی دارم که به من کمک کند فکرای فلسفی را به وضعیت من ربط دهد.» پس از چند جلسه که خوان به حرف‌های بیمارانش درباره زندگی‌اش و مشکلش گوش می‌کند، به وی پیشنهاد می‌کند از کوه آکونکاگو صعود کند. وی به میگوئل می‌گوید که خود، او را در این صعود همراهی می‌کند... کتاب، صعود آن دو را توصیف می‌کند... آن دو پس از چند روز صعود و چند روز فرود، بی‌آنکه به قله صعود کنند، به کمپ برمی‌گردند. کتاب بی‌آنکه روان‌درمان‌گر روایت کند که در ماه‌ها و سال‌های بعد از صعود چه اتفاقی می‌افتد، به پایان می‌رسد و هیچ برآوردی از وضعیت بعدی میگوئل، یا تغییراتی که احتمالاً وی در زندگی خود ایجاد کرده است، ارائه نمی‌کند. تا چند روز بعد، این کتاب همچنان توجه مرا سخت به خود جلب کرده بود. دل‌مردگی میگوئل، و پرسش‌هایی که درباره معنا داشت، در این درمان به تفسیری ختم نشده بود و هیچ معالجه‌ای از طریق گفت‌وگو واقع نشده بود... هفته‌ها بر روی صخره‌های وحشی و یخ غیرقابل‌سکونت کوه به سر برده بودند... موقعیت‌هایی پرهیجان... این موقعیت‌های پرهیجان چه هستند؟


لینگیس سپس در بحثی فلسفی مفهوم هیجان (passion) را توضیح می‌دهد و در پایان نوشته

خود به خوان و میگوئل برمی گردد:

خوان و میگوئل از کوه آکونکاگوا فرود آمدند و به بوئس آیرس برگشتند. خوب که چه؟ آنان با اضطراب و شعفِ ناشی از فراتر رفتن از محدودیت‌هایی که طبیعت و جامعه وضع می‌کنند، آشنا شده‌اند. اینها تجربیاتی نیستند که معنای زندگی، و معنای این دنیا را برملا کنند؛ آنان با ابعاد غیرانسانی، مخرب، و آن بی‌اعتنایی در جوهرهٔ واقعیت روبه‌رو می‌شوند... حالا دیگر، خوان سه دفعه به کوه آکونکاگوا رفته است و قبل از رسیدن به قله برگشته است. کدام بیمار بعدی‌اش - بانکدار، زن خانه‌دار میانسال، دانشجو - نصیحت وی دال بر صعود از کوه آکونکاگوا را خواهد شنید؟

لینگیس نوشداروی معناآفرین «هیجانِ ناشی از فراتر رفتن از محدودیت‌ها» را به همگان توصیه می‌کند.

متخصصان بازاریابی دربارهٔ نشان‌های تجاری، یا همان برندینگ، بر این باورند که آن نشان تجاری موفق خواهد بود که بتواند پنج حس خریدار را تحریک کند (هالتن، ص ۲)؛ آنان بر این باورند که تحریک هر پنج حس کار دشواری است، اما بر این نکته توافق نظر دارند که هر چه تعداد حواس درگیر بیشتر باشد، بهتر است. نویسنده و مترجم نیز اگر می‌خواهند نوشته و ترجمه‌شان خریداری داشته باشد، چاره‌ای ندارند جز اینکه تعداد بیشتری از حواس خواننده را درگیر متن کنند.

بهره‌گیری از خودزندگی‌نامه‌نویسی، مردم‌شناسی، روانکاوی، علم، و هنر در قالب سفرنامه در واقع تاکتیکِ لینگیس برای ترجمه‌ای بین‌فرهنگی، و نه بین‌زبانی صرف، می‌تواند موافقان و مخالفانی داشته باشد. مایکل شیندلر در نقد کتاب لینگیس^۱ آورده است: «خواندن این کتاب گوش دادن به ضربان قلب دانشمندی است که بسیار خوانده و بسیار نوشته است، رقص بی‌نام‌ونشان یکی از اهالی قبیله‌ای را در مهتاب تماشا کرده است، و عمیقاً دربارهٔ معنای زندگی کردن و مردن اندیشیده است.» اسکات (۲۰۱۸) در کتاب خود با عنوان کارِ ترجمهٔ ادبی^۲ با ردّ رویکردهای سنتی به نظریه و عمل در ترجمه، بر این باور است که ترجمه باید بیشتر به پدیدارشناسی مطالعه^۳ پردازد و تفکرِ خلاقانه در متن را در خواننده‌ای راغب و حساس برانگیزاند. این حرف به این معنی است که چنانچه مترجم با نادیده گرفتن خوانندهٔ متن ترجمه‌شده، صرفاً به اعمال مهارت‌های خود در متن سرگرم شود، نمی‌تواند متنی خلق کند که خریداری داشته باشد. 

منابع:

امامی، کریم. از پست و بلند ترجمه. انتشارات نیلوفر، با همکاری انتشارات زمینه. چاپ اول، ۱۳۷۲.

Cronin, Michael. *Translation and Globalization*. London and New York: Routledge. 2004.

Hulten, Bertil. " *Branding by the five senses: A sensory branding framework* ".

Journal of brand strategy, Vol. 6, No. 3.1-12, Autumn / Fall 2017.

Scott, Clive. *The work of Literary Translation*. Cambridge University Press. 2018.

Shindler, Michael. *Lingis Among the Nightingales*. A Review of the book *The irrevocable*, available at: <https://kirkcenter.org/reviews/lingis-among-the-nightingales/>

Staponkute, Dalia. 2010. *Translation as Travel: The US In and Out of the World in the work of Jonathan Rabon, Pico Iyer, William Gibson and Alphonso Lingis*. PhD dissertation, University of Cyprus.

www.khabgard.com/1500/ مترجم-خانن، مترجم-مرد-شور

www.tehrantimes.com/news/424443/Alphonso-Lingis-talks-about-Irrevocable-A-Philosophy-of-Mortality

۱ منظور کتاب *The Irrevocable: A Philosophy of Mortality* (برگشت‌ناپذیرها: فلسفه فناپذیری) نوشته لینگیس است. برای اطلاعات بیشتر در باره این کتاب به مصاحبه آقای جلال حیران‌نیا با نویسنده کتاب، درج در سایت تهران‌تایمز مراجعه کنید.

^۲ The work of Literary Translation

^۳ reading phenomenology